

یادداشت ادبی

کند و کاو شالوده رمان و آرکان داستان



■ سید حسین میرکاظمی
نویسنده، پژوهشگر
نقاش، ناشر

نکاتی گفتنی پیش از عزیمت به این مقال، شایسته‌ی تامل می‌باشد. نویسنده می‌نویسد، چرا که می‌خواهد رویایش را بخواند و ارضاء کننده‌ی اوست. صدالبته این مقصود فرجام آفرینش‌اش نمی‌باشد. زمانی کتاب یا اثرش خوانده و دیده شد، جریان و روند آفرینش کامل می‌شود. این مقصود آخرین آفرین به معنای تام آفرینش‌گری و خلاقیت است.

تبدیل رویا به واقعیت دشوار است. جهان تازه‌ای که ساخته می‌شود باید باورپذیر باشد. در این حال خلاقیت انگار همانند خوشه رعد و برق هوای طوفانی، بفوریت برق هولناکی می‌زند و در سایه روشن چیزهایی دیده می‌شود و یا همچون پریروی، مستور کنار می‌زند و روی می‌نماید و سپس ناپدید.

در آمادگی برای نوشتن و انگیزه پُرتوان برای آن، یک کلمه تکانه‌ای است: «دغدغه». کلمه‌ای دشوار و زُخت، شاید بهتر درباره‌اش گفته شود: «عادت مزمن، یک نگرانی و دلواپسی». در این صورت «دغدغه چیز نوشتن»، پرسش‌هایی را شامل است.

برای نویسنده ادبیات خلاق آیا نگرانی و دلواپسی و «دغدغه» داریم و همواره در هزار توی روح نویسنده است؟ آیا می‌خواهد هستی خود را کشف کند؟ آیا می‌خواهد جهانی سرشار از اشرف به خود و معرفت به خود را ارضاء و آرامشی را پیدا کند؟ آیا با نداشتن «دغدغه نوشتن» جهان درونی‌اش را از دست می‌دهد؟ آیا با «دغدغه نوشتن» می‌خواهد جهان درونی و برونی‌اش را به هم پیوند زند و ماندگار شود و خاموش به هفت هزار سالگان نپیوندد. و کلامی پاک کننده این پرسش‌هاست. اگر «دغدغه نوشتن» گریبانگیر نباشد، در حیطه‌ی نوشتن کشتی به خشکی راندن است و سر به ناکجاآباد دزدنشست خارمغیلان و لاجرم اتلاف وقت و انرژی. با شرح چنین، اُس و اساس «دغدغه نوشتن» است. و با این «دغدغه» با تسخیر حس خلاقیت، سفیدی کاغذ می‌گوید: «بنویس!» و می‌نویسی. سفیدی کاغذ را می‌نویسی. غرقه در شور چیزنویسی فضای داستان و کلمات‌اش آشنایت می‌شود و قدم به قدم برایت روشنایی دارد و از خلق جهان تازه ژانر ادبی خلاص و خود به نشانه‌رهایی و جشن شادمانی است.

با این ره توشه، ضروری می‌نماید به ادامه‌ی سطور آغازین، قلم دوانده و گفته شود این نکته برای خواننده اثر محفوظ است که به واسطه‌ی اثر نویسنده پی‌بَرَد با سایه و روشن ارزش‌های خود، چگونه توانسته رویایی را بر جسته کند و مشخصات وسیع‌تری یافته است. به این معنا نطفه‌بندی نقد اثر در همان ابتدا و انتهای خواندن با پرسش‌هایی مطرح می‌شود: نویسنده چه ارزشی را برای بیان و جاودانی کردن رویای خود قایل است؟ که جهان اثر و یا جهان رمان را به وجود آورده است.

اینک جا دارد به نکات قابل تامل درباره شالوده نویسنده‌گی و نیز رمان با بهره از آثار نظریه‌پردازانی که خوانده‌ایم: «میلان کوندرا – هنررمان، بارهستی، «ژان پل سارتر – ادبیات چیست؟ «رمان‌های کلیدی جهان – ژنیس» و «پاسکال کازانووا – جمهوری جهانی ادبیات» برای شرح آفاق آن چه را که قصد نوشتن رمان و داستان است، مد نظر نویسنده خلاق باشد.

«روایت» عنصر اساسی رمان و ادبیات داستانی و عوام است. «روایت یا کلام زنده» برای پدیدار ساختن جهان نویسنده می‌باشد. کلمات و اعمال تنها در صورتی به خاطر می‌مانند که «با روایت» بازگو شود. و آن‌جا که «روایت» نیست، تاریخی وجود ندارد. «روایت» نحوه اندیشیدن است. و دانسته شود برای هر شخصیت «یک راوی» قرار می‌گیرد و در برابر «هر راوی» جامعه‌ای است که از خاطره‌ها، تکانه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و روانی برخوردار می‌باشد.

با این اوصاف وقتی اثری به پایان برده می‌شود، خواننده و یا ناقد کتاب، از خود می‌پرسد چه «روایتی» از کتاب را نخوانده، پس دوباره کتاب را بخواند و دیگر اینکه یک بار اثری خوانده می‌شود تا این دریافت حاصل آید کدام «روایتی» آورده شده، بار دیگر باید خواند تا چه «روایتی» گفته نشده است.

مقاله در این مرحله بستری یافته تا برای کند و کاو هستی رمان در جهان ادبیات سخنی داشته باشد. تنها علت وجودی رمان، توان آن در کشف قلمروهای ناشناخته است. و این چنین گفته

شده، رمان به شیوه ویژه خود ابعاد گوناگون هستی را در چهار قرن رمان نویسی کشف کرده است.

الف: سروانتس، به ذات ماجرا توجه دارد. و اثرش «دُن کیشوت».

ب: ریچاردسون، به کشف دنیای درون با کتاب «کلاریسا هارلوو».

پ: بالزاک، به تاریخ هستی انسان با کتاب «کمدی انسانی» و از جمله آثارش.

ت: فلوربر، به زندگی مردم عادی و اثرش «آموزش عاطفی» و از جمله آثارش.

ث: تولستوی، به اهمیت عنصر غیرعقلایی در رفتار و تصمیم، با کتاب «جنگ و صلح» و از جمله آثارش.

ج: مارسل پروست، به وجه فزّار زمان گذشته و اثرش «جُست و جوی زمان از دست رفته».

چ: جیمز جویس، به وجه فزّار زمان حال با کتاب «اولیس».

ح: توماس مان، به اسطوره‌ها و اثر آن‌ها در زمان حاضر و اثرش «کوهستان سحرآمیز».

نمونه‌های برتر هنر و ادبیات جهان اعم از آمریکا، شرق و اروپا بسیار خواندنی و چراغ راه اند نه برای تقلید بلکه از طریق تحلیل به کنه فنون ادبی پی برده شود تا روش‌های جدید و نوگفته‌ای کشف شود تا هستی ایرانی و هویت ایرانی عیان یابد. و در این رهنوردی کشف و مکاشفه، موقعیتی در حد اثر قابل ارایه به جهان دست یافتنی باشد.

شالوده دیگر در رمان، کشمکش ما بین نظم و آشفتگی است. تداوم جریان و حرکت رمان حاصل مبارزه این دو است. رمان نویس خدای آشفتگی است. آشفته می‌کند تا به تعادل از دست رفته و نظمی برسد.

وسه دیگر رای برآن است ژانر رمان، شیوه بیان طبقه متوسط شهری و بازتاب آمال، دغدغه‌ها، خواسته‌ها و منزلت فردی شهروندی است. این نوع ادبی دست نویسنده را آزاد می‌گذارد می‌تواند خصوصیات روحی، فکری، اخلاقی، اقتصادی، معیشتی و شبکه روابط عصری را نشان دهد. و از لحاظ انسانی می‌تواند آن قدر وسیع باشد که برای افراد جامعه اعم از زن و مرد جالب به نظر آید. با این وجود نویسندگان ایرانی، رمان را ژانری برای ماجراهای تاریخی، جامعه روستایی، ایلی و قبیله‌ای مورد توجه قرار داده است.

با این اشاره‌ها، در هنر عمده این است که جهان ما درونی شود. عیان این جهان با کلمه می‌شود ادبیات. صد البته در حوزه آفرینش و فرایند خلاقیت «شدن» آفریننده، معیار و ملاک است. «شدن نویسنده خلاق» بُن مایه از هستی آدمی و هستی اجتماعی دارد. این پویش خود را محبوس و در قید و بند هیچ قالب یخ‌زده‌ای نمی‌کند.

باری! گفته شود در درون یک نویسنده می‌باید حادثه عجیبی باشد و آن عشق است. هرکس رویایی داشته باشد می‌تواند داستان بنویسد. رویاها را نباید محو کرد. آن‌ها باید به داستان تبدیل شود. همان‌طور که حضور انسان آغاز تازه‌ای است، هر داستان هم می‌باید آغاز تازه‌ای باشد که چیستی و چگونگی جهان را بیان کند. با هر داستان تازه یک آغاز و یک جهان تازه پا به عرصه وجود می‌گذارد. و داستان مشکل‌تر از نوشتن رمان است. و داستانی موفق می‌باشد که ظرفیت رمان شدن را داشته، منهای برخی نظریه‌های ادبی که معتقدند داستان کوتاه ظرفیت اندازه‌ی رمان را ندارد.

و در پی تیتراژ این مقاله افزودنی است در زمینه‌ی داستان موفق گفته شود که همچون شعر هیچ احساسی را به صراحت نام نبرد، بلکه به طور تلویحی آن احساس را به ذهن خواننده متبادر کند. از این ره‌گذر است که نویسنده با وصف برخی جنبه‌های واقعیت، احساس خاصی را در خواننده بر می‌انگیزد. داستان کوتاه مخصوصاً داستان کوتاه مدرن گونه‌ای ادبی، بیش‌تر به شعر آن هم شعر غنایی نه حماسی نزدیک است. یکی از صاحب نظران ادبی داستانی اذعان می‌دارد، داستان کوتاه همچون شعر غنایی در نهایت ایجاز است و سوبه‌ای ذهنی و درونی دارد. در این جا معنای ایجاز از زبان «هراکلیتوس» شنیدنی است: «پیام آوران غیب سخن نمی‌گویند، پنهان هم نمی‌شوند، بلکه علامتی می‌دهند و این علامت باعث برانگیختن تفسیر می‌شود.»

باری! این وجیزه ضمن پرهیز از زیاده‌گویی درباره مباحث پُر دامنه مذکور، با داستان کوتاه «تخته‌ی سفید» از سید حسین میرکازمی قلمبند می‌شود. «تخته‌ی سفید» از محور قرار گرفتن افکار و احساسات شخصیت اصلی که در سطور پایانی این جُستار ذکرش بود، حکایت دارد. و با گرایش درونی‌اش، انگار شعر غنایی و شیوه ایجاز را رگه می‌نمایاند. آن‌چه که گفته شد، یحتمل داستان تخته سفید، خود نمونه‌ای از این مضمون می‌باشد. با هم می‌خوانیم:

تخته‌ی سفید

خواب که ندیده بودم. چه چیزی که مهتا نبود. در تالار رو به سمت باغچه پُر لک و پیس، شمار تشییع کننده‌ی سوگوار، به انتظار بود. هوا چندان برای نفس کشیدن، سبک هم نبود. از سقف تالار، خفاش‌ها یکپارچه، آویز و سیاهی بودند. خور قوره، خور خوره پیاپی آبیان نامریی، از حوضچه‌ای شنفته می‌شد. طعم گرمابه‌ای داده بود.

مادر را هنوز توی تابوت نگذاشته بودند، در کف سمنتی اتاقی از تالار در زیر پارچه‌ی زمخت سیاه، فقط جسم سرد بود. دستی از قسمت سر و صورت، روپوش را پس زد. وداع آخر بود. به محض اینکه داشتم تولبی چیزی می‌گفتم و محو رخساره‌ی بی رنگ بودم، تنواره جنبید. روپوش سیاه را کنار زد. در جا نشست. گویی اشاعه یا از قبل، آینه قابداری و بشقابی زرشک پلو، پهلویش گذاشته بودند. لابد حواس‌مان نبود. لقمه‌ای از بشقاب برداشت و به دهان گذاشت. حیرت برای من و عزادارها، کلامی شد: «نه انگار مرده بود!» آینه قابدار را جلو صورتش گرفت. به آن چه قوس به قوسی توی آینه بود، نگاه نگاه کرد. بعد گفت: «آماده‌ام.» سر به زمین گذاشت. پژه‌ی روپوش را رویش کشید. سنگ کوب شدم. و این بار سکوت زَمهریری بود. در غوغای خاک‌سپاری، خطِ مادر را روی تخته‌ی سفیدی به اندازه‌ی ۴۴ خواندم، در چفتِ خمیدگی انگشتان دستش بود: «افسانه می‌شویم، خواب می‌شویم.» خواهرم ملتفت شد. حرفی زد. تا به حال نشنیده بودم.

در ظهر داغ، دانه درشت دانه درشت، داشت باران می‌گرفت. خواب که نبودم. پیشاپیش تابوت حامل جنازه، تخته نبشته را در دست داشتم.